

ده دقیقه‌ها

کتاب، مادر تمدن‌ها
و نیز عصاره آن‌ها است

بعد از ۱۰ روز مطالعه‌ی ۱۰ دقیقه‌ای
قدم رو پُذ کنید و بفروستید
به آیدی ارتباطات 



کتاب پادشاهان پیاده

نوشته‌ی بهزاد دانشگر

قبل ترها گریه نمی کردم؛ شاید هم نمی توانستم گریه کنم. ((چیه مردم را به گریه می اندازند؟!)) بچگی این طور نبودم. مثل خیلی از مردم توی خانواده ای به دنیا آمدم که اهل روضه و هیئت بودند. نه که هیئتی باشند، اما محرم هامی رفتند عزاداری. من اما بعد از کودکی و نوجوان به کل از این کارها و این جور جاها فاصله گرفتم یعنی فراموش کردم اعتقاداتم را...

حالا بعضی ها کمی این طرف اند، بعضی کمی آن طرف. کمی دنبال حال اند و می رفتم چشمم می افتاد به هیئت و روضه ولی دل نمی دادم من هم یکی از همین مردمی بودم که محرم ها آمار فروش لوازم آرایشی شان بیشتر می شود توی موجی بودم که محرم هم دنبال رفیق بازیم بودم کم کم اعتقادات مذهبی ام را از دست دادم کار به جایی رسید که گناه و حرام و این ها هیچ ارزش خاصی برای من نداشتند اگر می گفتند فلان کار گناه هست می گفتم به شما گفته اند گناه است تا بتوانند شما را کنترل کنند و گرنه گناه نیست اگر در

ارتباط من با فلان دختر هر دو راضی ایم پس هیچ گناهی این
وسط نمی‌شود

حالا چند سالم بود ۱۸؟ یا ۱۹ سال. سر وضع و تیپ و قیافه‌ام
خوب بود، همین تیپ‌هایی که دخترها دوست دارند
نمی‌خواهم کثافت کاری‌هایم را کامل باز کنم و وارد جزئیات
بشوم کم کم خودم باورم شده بود که درست می‌گویم آدم
گنده‌ای شده بودم شب عاشورا هم حاضر نبودم از کارایم دست
بردارم چطور بگویم خجالت می‌کشم بهش فکر کنم همه
خانواده ما رفته بودند پی هیئت ولی من خاک بر سر با دوست
دخترم در خانه تنها بودیم.

این رابطه هم مثل خیلی رابطه‌های این سن که پایداری
ندارند دوام نیاورد و گذشت و تمام شد تا اینکه آنچه همیشه
مسخره می‌کردم اتفاق افتاد «معجزه کدومه؟ این‌ها همش
قصه است»

دو سال بعدش شب عاشورا اتفاقی افتاد حالا هم واقعا
نمی‌دونم اسمش چیه اسمش مهم نیست مهم اینه که این بار

خود امام حسین اومد سراغم انگار همین الان جلوی چشم
هایم است

در حال رانندگی بودم

غذایم را توی هیئت محله خورده بودم و داشتم می‌رفتم دنبال
یکی از دوستانم که برویم بچرخیم و با ماشین دور دور کنیم
کل چیزی که آن روزها توی فکر من می‌گذشت

همین چیزها بود یک لحظه به خودم آمده بودم آدمم پشت
فرمان روی پل یکهو بی‌دلیل و بی‌جهت زدم زیر گریه دقیقاً
توی همان ساعت قبل شب عاشورا زدم زیر گریه بدون اینکه
اصلاً بدانم چرا؟ خوبی، توی خودتی، یکهو چنین اتفاقی می
افتد برایت. به خودم آدمم دیدم ایستاده ام دارم همین جوری
زار زار گریه می‌کنم. نه صدای مداحی شنیده ام، نه چیزی
دیده ام. خیلی برای خودم هم عجیب و غریب بود.

کم‌کم نشانه‌ها خودشان را نشان می‌دهند. یکی اش همین
گریه کردن بی‌دلیل و بی‌جهتم بود. بعد عقب تر را می
بینم. مرور می‌کنم که از کجا شروع کردم که شب عاشورا آن‌گند

را بالا آوردم. می بینم دو سال قبل من توی چنین شرایطی اینجا بودم، خب در حال انجام دادن این کار بودم، حالا می بینم باز توی چنان شبی هستم، اما حال دیگری دارن. می نشینم حساب می کنم یکی یکی خاطراتم را...

قبل از آیت خیلی منطقی بودم. تلاش میکردم احساساتی نباشم. هنوز هم خیلی منطقی ام. برای همین هم تحت تأثیر نوحه و روضه نبودم. اما بعد از حرکت از حرم حضرت علی علیه السلام آمدیم توی راه تا به یک موکب ایرانی رسیدیم ستون ۲۰۱ تقریبا، از خستگی داشتم می رفتم تو اغما. گنگ گنگ بودم. فقط میخواستم بنشینم. یک روضه شروع شد. خواننده داشت از معرفت و شناخت خودش نسبت به امام حسین ع می خواند. یکهو گریه ام گرفت. اشک ریختم. عمق مطلب را که پیدا کردم، حس کردم خالی شدم. از آن حس اغما درآمدم. قبلا می گفتم: ((خب چیه این مردم رو به گریه می اندازن)). تو این روضه یک نفر انگار به نیابت از من خیلی از حرف هایم را زد. بعد از این روضه خالی شدم، آرام شدم. نشستن پای این روضه پریشانی ام را گرفت. از اول که راه افتاده ام دارم فکر

میکنم برسم کربلا به امام حسین چه بگویم؛ اما فکر نکنم بتوانم حرف بزنم. فعلا سکوت میکنم...

باز این چه شورش است که این همه آدم را کشانده اینجا؟ من اولین بار است می آیم کربلا و پیاده روی اربعین. تاحالا توی زندگی ام راهپیمایی نرفتم و تاحالا توی زندگی ام چنین جمعیتی را هیچ جا ندیده ام. واقعا نمی دانم چه بگویم...

✱

دیروز روی پل ثوره العشرین اعصابم به هم ریخت. گزارش ها را بسته بودیم ولی ارسال نمی شد اینترنت نداشتیم با سیم کارت عراقی هم به شبکه خبر دسترسی پیدا نمی کردیم بالای پول بودیم که نیروهای امنیت عراق آمدند و گفتند چه کار می کنید؟ تا کارت شبکه خبر را دیدن احترام کردند وقتی مشکلمان را گفتیم ما را سوار ماشین کردند و گفتند « ایران و عراق یک کشورند » ما را بردند در مکانی که به اینترنت پرسرعت وصل شویم.

لابلای تهیه خبر، همکاران شهیدم را بسیار یاد می‌کنم خزایی و سید حمیدرضا حسینی که در سوریه و منا شهید شدند.

الان توی پیج اینستاگرامم نوشتم " دلم لک زده برای یک دوره پیاده‌روی " ولی رسالت ما همین پوشش خبری است واقعاً بایکوت خبری شده‌ایم اما با وجود بایکوت شدید باز بعضی جاها اخبار درز می‌کند امروز صبح خواندم برگزاری ایندپندنت گفته بود غربی‌ها به صورت گزینشی با راهپیمایی مسالمت آمیز مسلمانان برخورد می‌کنند هافینگتون پست نوشته بود « اگر می‌خواهید اسلام واقعی را بشناسید بروید اربعین را ببینید »

توی گزارش‌هایم زیاد به یک نکته اشاره می‌کنم در حالی که استکبار جهانی به نام اسلام در صفوف مسلمین خلل ایجاد می‌کند ولی اربعین نماد مجسم یک اتحاد و همبستگی جهانی است شنیده بودم در هندوستان هر ۱۰ سال یا ۱۲ سال یک بار

۱۰ میلیون نفری دور هم جمع می‌شوند اما اینجا هر سال جمعیت ۲۵ میلیونی می‌بینیم.

بین این جمعیت احساس می‌کنم به آرزویم نزدیک‌تر می‌شوم همیشه دوست دارم این خبر را منتشر کنم « بینندگان عزیز! هم اکنون صدای من را از کنار خانه خدا می‌شنوید حضرت حجت تا لحظاتی دیگر به طور زنده و مستقیم شما را به فیض خواهند رساند»

*

زمانی که صدام بود من اصلاً پیاده نرفتم برای زیارت اربعین به خاطر ترسی که از سرویس امنیت صدام داشتیم.

آنها قلب نداشتند درست شبیه صدام که قلب نداشت و خدا را نمی‌شناخت؛ اما بعد از سقوط صدام راهی شدم. اولین بار که رفتم از هر پانصد عراقی فقط یک نفر ایرانی همراه ما بود که به نسبت الان خیلی کم بود. الان جمعیت زائرهای ایرانی خیلی

زیاد شده است. اولین بار تقریباً ۴ سال پیش بود که ایرانی‌ها خیلی زیاد آمدند برای زیارت اربعین قبل از سال ۲۰۱۱ میلادی بود. همان سال ارزش ریالی پول ایران نسبت به دلار خیلی پایین آمد. به خاطر همین هزینه سفر خیلی بالا بود آن‌هایی که با کاروان‌های حج و زیارت می‌آمدند با هزینه بالا می‌آمدند و امکانات هم داشتند ولی آن‌هایی که انفرادی آمده بودند اوضاع خوبی نداشتند.

وجدانم اجازه نداد من بخوابم آن هم در منزلی که همه چیز مرتب بود؛ در حالی که رفیقان و برادران شیعه من در خیابان می‌خوابیدند. به پدرم گفتم باید اینجا را تخلیه کنیم به خاطر زائران همان شب اولین بار یک ایرانی را

*

نشسته بودیم توی بلوار نجفی کربلا. خسته بودیم و پاها دیگر کشش راه رفتن نداشت هنوز اول شب بود وقت زیاد بود یکی از

رفقا پیشنهاد داد برای اینکه از لحاظ روحی کمی هوا بخوریم
یک تا تغال به حافظ بزنیمن من نیت کردم که خواجه یک غزل
هدیه کند درباره اوضاع آن لحظه ما نشستیم بودیم بین راه و میان
آن همه عاشق دیوان حافظ را که باز کردیم دوباره غزلش هوش
از سرمان برد می شد برای هر غزلش یک دل سیر گریه کنی...

غلام نرگس مست تو تاجدارانند

خراب باده لعل تو هوشیارانند

تو را صبا و مرا آب دیده شد غماز

وگر نه عاشق و معشوق رازدارانند

زیر زلف دو تا چون گذر کنی بنگر

کز یمین و یسارت چه سوگوارانند

گذر کن چو صبا بر بنفشه زار و ببین

که از تطاول زلفت چه بی قرارانند
نصیب ماست بهشت ای خدا شناس برو
که مستحق کرامت گناهکاران اند
نه من بر آن گل عارض غزل سرایم و بس
که عندلیب تو از هر طرف هزاران اند
تو دستگیر شو ای خضری خجسته که من
پیاده می روم و همرهان سواران اند
بیا به میکده و چهره ارغوانی کن
مرو به صومعه کآن جا سیاه کاران اند
خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد
که بستگان کمند تو رستگاران اند

*

هر مسافری قصه‌ای داشت و گاه رازی یا ارادتی.

آغاز قصه مسافرها با هم متفاوت بود. گاه از ایران بود، گاه عراق از شهرهای کوچک و بزرگ از شرق و غرب عالم...

اما پایان همه قصه‌ها به یک جا ختم می‌شد، به سرزمینی در کرانه فرات و یادگاری که از دل بهشت، بر این سرزمین باقی مانده به کربلا به تربت سیدالشهدا علیه السلام

هر قصه روایتی بود از نیرویی که مسافر را برمی‌خیزانند و می‌کشاندش تا نینوا...

جای خالی را با کتاب پر کنید

خیلی از دوستانمون هستن که دلشون می خواد

مثل همه‌ی ما کتاب بخونن ...

اما شرایط تهیه و خرید کتاب رو ندارن:

می‌خواهیم با کمک شما براشون کتاب بفرستیم.

شما هم می‌تونید تو این راه کمک‌مون کنید.

فقط کافیه به شماره کارت زیر مبلغ مورد نظرتون

رو واریز کنید، بعدش هم فیش واریزی رو

برامون بفرستید اینجا: @p_namaktab

شماره حساب: 6104337338149907

